

دارالسلطنت هرات فحطی در غایت شدت و عسرتی<sup>۱</sup> در نهایت صعوبت دست داد، چنانکه از نان<sup>۲</sup> جو و گندم به‌جز نام در میان مردم نبود. توانگران را از گرانی مطعومات وجه معاش به اتمام رسیده در مقام گدایی می‌ایستادند و گدایان از فقدان نان به آسانی جان می‌دادند.

## شعر

[۵۳] فشرده آن‌چنان قحط پای ثبات  
که نایاب شد نان چو آب حیات  
دو صد منزل از دیگ شد آش دور  
فراموش شد نام نان بر تنور  
قریب دو سال اوقات مردم بر این منوال بگذشت و مع ذلک اوزبکان هم گاهی بر سبیل تاخت به ولایت خراسان در می‌آمدند و دیو سلطان و زینل خان از<sup>۳</sup> دفع آن طایفه کمابغی بیرون نمی‌آمدند، بنابراین آن در اواخر سنهٔ احدی و عشرین و تسعمایه [۹۲۱] امیر سلطان از قاین که ولایت او بود به درگاه ولایت پناه رفته در قشلاق تبریز به تقبیل عتبهٔ علیّه متسعده گشته کیفیت خرابی خراسان و جرأت دشمنان را معروض داشت و مقارن این حال دیو سلطان نیز از بلخ به آستان جاه و جلال رسید و حکایت طفیان محمدزمان میرزا و امیر<sup>۴</sup> اردوشاه را به عرض نواب کامیاب رسانید؛ لاجرم پادشاه ستوده شیم، پرتو شعور بر پریشانی احوال ولایات<sup>۵</sup> خراسان انداخته بر خاطر مبارک گذرانید که از سرحد سمنان تا کنار آب آمویه به شاهزادهٔ جوانبخت و زینندهٔ تاج و تخت طهمااسب‌شاه دهد و امیر سلطان را لله او ساخته زمام حل و عقد امور و قبض و بسط جمهور را در کف کفایت او نهد و صدارت شاهزاده و پیشوایی ارباب عمایم اشراف و ضبط و ربط و داد و ستد اوقات متعلق به امیر غیاث‌الدین محمد امیر یوسف باشد. امیر سلطان فرامین مطاعه را به مهر اشرف اعلی رسانیده در ملازمت شاهزاده روی به صوب خراسان آورد و جهت استمالت رعایا و برایا برادر خردتر<sup>۶</sup> خود ابراهیم سلطان را پیشتر به هرات فرستاد. ابراهیم سلطان در اوایل سنهٔ اثنی عشرین و تسعمایه<sup>۷</sup> [۹۲۲] به دارالسلطنه

۱. ت: عسرتی.
۲. ت: از عهد.
۳. ت: ولایت.
۴. ت: اثنی و عشرین تسعمایه.
۵. ت: جنس نان.
۶. ب: میراوام.
۷. ب و ت: خوردتر.

هرات رسید و فرمان طلب زینل خان را به وی نمود و مشارالیه بر حکم فرمان جهان‌مطاع عازم عراق شد و در ماه ربیع‌الاول سال مذکور خیر قرب وصول شاهزاده عالم‌مدار به سمع اهالی هرات رسید. سادات و قضات و اکابر و اهالی و افاضل و موالی به لوازم استقبال استعجال نموده مراسم نیاز و نثار به جای آوردند و به تقبیل انامل شریفه مشرف گشته زبان حال و مقال به دعای دوام دولت و اقبال برگشودند.

و هم در این سال سلطان سلیم، علاءالدوله ذوالقدر را در جنگ بکشت و مملکت او را متصرف شد و بعد از قضیه روم، نواب جان‌پناه پنج شش سال علی‌الاتصال، گاه در تبریز و گاه در نخجوان قشلاق می‌فرمود و عموم اوقات همایون به صید و شکار و به مجالست جوانان گل‌رخسار و تجرّع کاسات می‌ارغوانی [۵۴] و استماع نغمات و اغانی صرف می‌نمود و مهمات ملکی و مالی در قبضه اقتدار و اختیار میرزا شاه‌حسین اصفهانی بود. خدمتش در آن امر کمایجیب و ینبغی قیام و اقدام می‌فرمود، رعایا و برابا از حسن معاش او راضی و شاکر بودند و حضرت شاه عالم‌پناه هم در تراضی خاطر او به غایت می‌کوشید و حل و عقد امور و قبض و بسط جمهور را در کف اهتمام او گذاشته بود، چنانکه در آخر محسود جمیع امرا و ارکان دولت شد و در شهور سنهٔ اربع و عشرين و تسعمایه [۹۲۴] که حضرت شاه کامکار از ری و شهریار به عزم شکار به جانب کاشان و اصفهان به حرکت درآمد و امرا را از برای فراهم آوردن جرگه به اطراف ولایات فرستاد و خود به سعادت و کامرانی چون به خطهٔ کاشان نزول فرمود، مولانا علاءالدین محمد طبیب<sup>۱</sup> حکیم که بر جمهور امرا و ارکان دولت سمت تقدّم داشت و مرجع الیه ارباب دین و دولت بود به مرض ذات‌الصدر مبتلا شده پهلو بریستر<sup>۲</sup> ناتوانی نهاده بعد از چند روز از جهان فانی به سرای جاودانی انتقال فرمود و حضرت پادشاه سخنی کریم از فوت حکیم اظهار تأسف و تلّهف بسیار نموده به نظر عاطفت و مرحمت به حال بازماندگانش نگرست و پسر امجد ارشدش مولانا جلال‌الدین را به مزید الطاف و اعطاف نواخته قایم مقام پدر ساخت.

## ذکر بعضی حالات متفرقه بر سبیل ایجاز و اختصار

در شهور سنهٔ خمس و عشرين و تسعمایه [۹۲۵] که اردوی اعلی در دارالسلطنت تبریز نزول اجلال داشت، شیخ‌شاه که پادشاه شروان بود و کارکیا سلطان احمد والی گیلان و امیره دباچ که حکومت و ایالت گیلان رشت بدو متعلق بود، به پایهٔ سریر فرامکان آمده به عز بساط بوس استسعاد یافته پیشکش بی قیاس از نقود و اجناس به موقف عرض رسانیدند و حضرت شاه دین پناه عاطفت بی نهایت دربارهٔ پادشاهان به ظهور رسانیده دو لؤلؤ صدف شاهی و دو گوهر کان پادشاهی که هر یک مخدّرهٔ نلق عصمت و کرامت و متواری حجرهٔ عفت و شهامت بودند، یکی را با خلیل سلطان که پسر شیخ‌شاه والی شروان بود در سلک ازدواج کشید و دیگری را در حبالهٔ نکاح امیره دباچ در آورده او را مظفر سلطان لقب داد و حضرات مخدّرات هالیات را با ترتیب و تجملی<sup>۲</sup> که لایق و فراخور چنان قضیه‌ای تواند بود به وثاق ایشان فرستاد و از سعادت آن مصاهرت و از دولت آن مواصلت، والی شروان و گیلان را سرفخر و مباحات به اوج سموات رسانیده چندان [۵۵] زر و جواهر<sup>۳</sup> نثار مقدم آن دو گوهر کان مکرمت نمودند که:

## مصراع

## هوا شد درم ریز و گوهر فشان

و در همان سال پادشاهان به مراحم خسروانه و عواطف شاهانه سرافراز گشته مقضی الوطر به ولایت خویش مراجعت نمودند و حضرت شاه دین پناه در بهار سنهٔ ست و عشرين و تسعمایه [۹۲۶] به دولت و کامرانی عازم اصفهان شد. در این سال میان امیر عبدالکریم و آقامحمد روزافزون که هر دو والی مازندران بودند غبار نزاع متصاعد شده اکثر اوقات نیران محاربه مشتعل<sup>۴</sup> بود و از این سبب مال مقرری که به خزانهٔ عامره می فرستادند کسری پیدا کرده بود. نوآب جهان پناه در میش خان شاملو

۲. ت: تجمل.

۱. ت: «را» ندارد.

۴. ب: مشتغل.

۳. ت: جوهر.

را<sup>۱</sup> که همیشه انیس مجلس خاص و همدم خلوات اختصاص بود، از برای ضبط و نسق مازندران و آن حدود با سپاه فراوان بدان صوب روان گردانید. آن جناب بعد از وصول بدان دیار آنچه مقرر شده بود مع شیء زاید تحصیل نموده<sup>۲</sup> امیر عبدالکریم و آقامحمد را با سایر امیران هزار جریب و آن نواحی طوعاً او کرهأ، همراه خویش به پایه سریر سلطنت مصیر آورد و امیر عبدالکریم در دیوان اعلیٰ منتقل شد که اگر مازندران را به تمام به او گذارند، هر سال سه هزار تومان تبریزی بلاکسر و کسور به خزانه عامره برساند. چون حضرت شاه دین پناه نظر مرحمت و شفقت درباره امیر عبدالکریم داشت، تمام مازندران را به او ارزانی داشته آقامحمد را به قلعه النجق فرستاد<sup>۳</sup>. قریب چهار پنج سال مازندران به تمام در حیطه تصرف امیر عبدالکریم بود.

دیگر از وقایع آن سال آن بود که سلطان سلیم پادشاه روم به علت طاعون وفات یافت و پسرش سلطان سلیمان به جای او نشست. و در سنه سبع و عشرين و تسعمایه [۹۲۷] اردوی گردون شکوه از اصفهان عازم آذربایجان شد. و در این سال امیرخان مصلو در هرات، امیر محمد مبروسف [۴] که سالها شیخ الاسلام هرات بود و آخر منصب امارت یافته صاحب طبل و علم شده بود، چنانچه در سابق سمت گزارش پذیرفت، به تهمت مخالفت گرفته به قتل آن سید بزرگوار اقدام نمود. چون این خبر مسموع ارکان دولت شد، به<sup>۵</sup> ذروه عرض اعلیٰ رسانیدند، خاطر مبارک حضرت شاه دین پناه<sup>۶</sup> از آن حرکت شنیع بسی مکدر شد. چون در آن اوان اعتمادالدوله العلیه میرزا شاه حسین از تقریب درمیش خان و دخل نمودن او در امور دیوانی به تنگ بود و نمی خواست که خان مذکور در اردو باشد در این وقت خاطر نشان حضرت شاه عالمیان نمود که مملکت خراسان خصوصاً شهر هرات [۵۶] به سبب ستم و تعدی امیرخان مصلو از انتظام و نسق افتاده است، اگر درمیش خان را به ایالت آن خطه فاخره تعیین فرمایند، بلاشک در آبادانی و

۱. ت: راه ندارد.

۲. ب: نمود.

۳. ت: فرستادند.

۴. ب: ندارد.

۵. ت: و به.

۶. ت: دین پرور.

معموری آن بلده و سایر بلاد خراسان سعی موفور به ظهور خواهد رسانید. چون خاطر مبارک همایون [از] امیرخان رنجیده بود به عزل او فرمان داد.

## ذکر رفتن درمیش‌خان به ایالت شهر هرات و آمدن شاهزاده کامران شاه طهماسب و امیرخان به درگاه جلالت‌مناط

چون رقم عزل بر صفحه [امارت]<sup>۱</sup> امیرخان مصلو کشیده شد، مقرب‌الحضرت السلطانی درمیش‌خان به ایالت شهر هرات و اتابکی شاهزاده سام میرزا مقرر شد و در همین سال زینل‌خان شاملو که حاکم قزوین بود به امارت دارالملک استرآباد مفاوض گشت و اشارت علیه به نفاذ پیوست که درمیش‌خان و زینل‌خان به اتفاق متوجه دارالسلطنت هرات گردند و امیرخان را در ملازمت شاهزاده عالیشان شاه طهماسب به پایه سریر سلطنت اشیا<sup>۲</sup> روانه نمایند. امیران مشارالیهما<sup>۳</sup> به موجب فرمان قضاجریان در شهر سنه سبع<sup>۴</sup> و عشرين و تسعمایه [۹۲۷] از برای اخراج امیرخان از شهر هرات به طرف خراسان نهضت نمودند و بعد از طی مراحل و منازل چون پرتو وصول بر حوالی هرات افکندند، امیرخان از غایت بیچارگی شهر را تسلیم درمیش‌خان نموده در رکاب شاهزاده عالمیان متوجه پایه سریر ثویامکان شد.<sup>۵</sup> و در ماه صفر سنه مذکور، در آذربایجان به نواحی اردوی کیهان‌پوی پیوست، امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت به رسم استقبال شتافته در همان روز شاهزاده عالمیان را به شرف دستبوس<sup>۶</sup> حضرت شاه صاحبقران رسانیدند و حضرت شاه عالم مدار فرزند<sup>۷</sup> ارجمند اکبر<sup>۸</sup> را در بر عطوفت<sup>۹</sup> و مهربانی گرفته روی مبارکش را:

۱. ب: ندارد.

۳. ت: مشارالیهما.

۵. ت: گشت.

۷. ب: فرزند قرزند.

۹. ت: در کنار عطوفت.

۲. ب: ندارد.

۴. ت: تسع.

۶. ت: دستبوس.

۸. ت: اکبر، ندارد.

## شعر

بیوسید و بس مهربانی نمود بر آن آمدن شادمانی فزود

و امیرخان را به سبب قتل سید محمد میریوسف\* از نظر شفقت و اعتبار ساقط ساخته از منصب اتابکی عزل نمودند. آن جناب چند روزی در زاویه ناکامی به سر می برد تا به مرض موت مبتلا شد، اما درمیش خان در دارالسلطنت هرات چون رایت استقلال برافراخت و پرتو التفات به حال رعایا و برابری انداخت، جناب وزارت پناهی احمدبیک نوری کمال اصفهانی را جهت عرض سرانجام مهمام<sup>۱</sup> خراسان و التماس توجه شاهزاده سعادت انتما<sup>۲</sup>، ابوالنصر سام میرزا به پایه سریر اعلی روان گردانید. احمدبیک بعد از وصول به درگاه عالم پناه [۵۷] و عرض حال رعایا و برابری و استدعای توجه شاهزاده گردون اعتلا، فرمان جهان مطاع شرف اصدار یافت که آن در درج سلطنت و سرفرازی متوجه ذروه عز و شرف خویش گردد و<sup>۳</sup> امرای عظام خلیفه محمد سلطان و سراج الدین بیک بهادر با فوجی از اهل جلادت و تهور در رکاب شاهزاده عزیمت نمودند. بعد از قطع مراحل و منازل در اواخر شهر شعبان سنه ثمان و عشرین و تسعمایه [۹۲۸] به نواحی هرات نزول اجلال واقع شد. درمیش خان با امرا و سپاه و اکابر و اشراف هرات به شرایط<sup>۴</sup> استقبال قیام و اقدام نمود. شاهزاده ذوی الاحترام در سوّم شهر رمضان المبارک به دارالسلطنت هرات خرامیده به عافیت و کامرانی روزگار می گذرانید.

## ذکر کشته شدن میرزا شاه حسین به دست شاه قلی رکاب دار

چون رتبه میرزا شاه حسین بر مسند وکالت به درجه اعلی رسیده بود و هرکمالی را البته زوالی در پی می باشد، چنانکه گفته اند «إِذَا انْتَهَى الْأَمْرُ إِلَى الْكَمَالِ غَاةٌ إِلَى الزَّوَالِ»<sup>۵</sup>.

۲. ت: انما.

۱. ت: مهمام.

۴. ب: بزایطه.

۳. ت: از.

۵. امثال و حکم، ج ۱، ص ۹۰.

## شعر

هرکه را چون چراغ بنوازند

باز چون شمع سر بیندازند

اتراک بی اعتدال از استیلا و تقرّب میرزا بسی به تنگ بودند و همواره از برای کشتن او تقریب می‌جستند. روزی از روزها که حضرت شاه سپهراعتلا با جمعی از خواص در<sup>۱</sup> حجرة نریماناص به استیفاء لذات و شرب باده خوشگوار و به استماع لغمات و مشاهده جوانان گل‌رخسار مشغول بودند، در همان روز حضرت وکالت پناه نیز در عمارت هشت‌بهشت که در تبریز واقع است و از آثار یعقوب سلطان است به شرب خمر اقدام می‌نمود، در آن حال شاه‌قلی رکاب‌دار به موجب فرمان حضرت شاه کامکار به طلب میرزا آمد. جناب وکالت مآب چون از کیفیت باده ناب سرخوش [بود]<sup>۲</sup> در رفتن تأخیر و تسویف<sup>۳</sup> نمود و شاه‌قلی در مبالغه افزود. میرزا از غایت اعتماد و وثوق که به لطف شاهی داشت، در غضب شده فرمود که مستی چند برگردن شاه‌قلی زدند. آن جناب با دستار پریشان به خدمت حضرت شاه عالمیان رفت و صورت واقعه را معروض گردانید. همانا حضرت شاه در غلوی مستی فرموده که مگر تو دست نداشتی. شاه‌قلی بر آستان سلطنت آشیان سجود نموده باز می‌گردد و جمعی از قورچیان و سران سپاه که بر درگاه فلک‌بارگاه حاضر بودند می‌گویند که فرمان شاهی به قتل میرزا تصاد یافت. ترکان<sup>۴</sup> بی‌باک [۵۸] که سالها در آرزوی چنین روز بودند با شمشیرهای کشیده بر سر میرزا ریختند. محوّر این اجزاء، این حکایت را از لفظ گهربار دُرر نثار حضرت شاه عالم‌مدار شاه طهماسب استماع نموده که می‌فرمود: در آن روز من بر جانب یمین میرزا نشسته بودم که ترکان خونخوار با تیغهای آبدار بر سر میرزا ریختند و چون اهل مجلس به هم برآمدند، اسدبیک قزوینی مهماندار در آن حال مرا بر دوش خود نشانیده از آن مجلس بیرون برد و میرزا را در یک آن پاره‌پاره ساختند و بعد از این حرکت، شاه‌قلی متوهم شده با رفیقان فرار نموده به صوب نخجوان رفت و از آنجا به طرف شروان شتافت و حضرت شاه دین‌پناه را از فوت میرزا تأسف و تلهّف بسیار روی نموده جمعی از قورچیان را به گرفتن شاه‌قلی روان گردانید. بعد از چندگاه آن تباه‌روزگار را در شروان

۱. ب: از.

۲. ب: ندارد.

۳. ت: تسویف.

۴. ت: ترکمانان.

گرفته به درگاه عالم پناه آوردند و از همان شربت که به میرزا چشانیده بود به وی چشاندند و منصب وکالت را به خواجه جلال‌الدین محمد تبریزی که وزیر میرزا بود رجوع نمودند. ایام وکالت میرزا قریب نه سال امتداد یافت و قتلش در روز سه‌شنبه آخر جمادى الاخر سنهٔ تسع و عشرين و تسعمایه [۹۲۹] واقع شد. آن جناب به مجالست و مصاحبت سادات و اهل فضل و شعرا<sup>۱</sup> میل تمام داشت و در رعایت و مراقبت این طبقات می‌کوشید و خود هم گاهی به گفتن نظم اشتغال می‌نمود. این مطلع از نتایج طبع اوست\*:

## نظم

بیدلان هجر ترا مونس جان ساخته‌اند وصل چون نیست میسر<sup>۲</sup> به همان ساخته‌اند  
 مرانا امیدی ظهرانی قصیده‌ای در مدح آن جناب گفته این چند بیت از آن جمله است:

## شعر

گل حدیقه دولت حسین دریادل<sup>۱</sup> که بحر از کف جودش<sup>۳</sup> برآورد زنهار  
 نهال گلشن و احسان<sup>۴</sup> که در ریاض چمن<sup>۵</sup> چو او خجسته‌نهالی نیامدست به بار  
 به جنبش آن کف گوهر فشان او بحریت<sup>۶</sup> که دهر را همه بر جزر و مد اوست مدار  
 که از تحرک او عنبر افتد به کران<sup>۷</sup> که از تـمـوج او گوهر افتد به کنار  
 بالجمله، هنروران جهان و محنت‌زدگان ایام که از اطراف و اکناف روی توجّه  
 به درگاه او نهاده می‌آمدند در انجام مطالب و اسعاف مآرب هریک سعی موفور  
 به ظهور می‌رسانید و هریک را به مطلوب خویش فایز می‌گردانید.

ذکر انتقال و ارتحال حضرت شاه دین پناه از سرای فانی به عالم جاودانی

شعر<sup>۶</sup>

بود عادت چرخ بیدادگر که سازد پسر را جدا از پدر

۱. ت: شعر.  
 ۲. ب: وصل میسر چون نیست.  
 ۳. ت: جودش.  
 ۴. ت: گلشن احسان.  
 ۵. ت: «که در ریاض چمن» ندارد.  
 ۶. ت: «شعر» ندارد.

دل جمع دایم پریشان کند  
 بسی سر ز افسر تهی ساخته  
 [۵۹] همان به که کس دل ببتد برو  
 مکن خاطر خود پریشان بسی

همه ملک آباد ویران کند  
 بسی خان و مانها برافراخته<sup>۱</sup>  
 که تا روز گریه نخندد<sup>۲</sup> برو  
 که دنیا نکرده وفا با کسی

بر ضمایر منیره و خواطر خطیره ارباب‌الباب ظاهر و مبرهن است که در دایره وجود تیرنق‌ای<sup>۳</sup> هیچ صاحب دولتی از مشرق حدوث طالع نشد که به مغرب فنا افول ننمود و در عرصه ظهور کاخ حشمت هیچ ذی شوکتی سر به گردون نکشید که از تزلزل روزگار اختلال پذیر نگشت:

## شعر

نسازد آسمان گهواره کس  
 که تابوتش نسازد نیز از پس

مصدق این سیاق، صورت حال حضرت شاه دین پناه است که چون از فشلاق قراباغ به عزم شکار به طرف شکی میل فرمود، در آن ایام اول چایان سلطان استاجلو که امیر دیوان بود و به اطوار حسنه و اوصاف محسنه اتصاف داشت به عالم بقا رحلت نمود و حضرت شاه دین پناه چون از شکار مراجعت فرمود اوقات همایون را به قاعده معهود به طرب و نشاط مصروف می داشت چون اختلاط و امتزاج آن حضرت با نسوان و ارتکاب به شرب مدام از مرتبه اعتدال متجاوز بود قوای طبیعی روی به نقصان نهاده علل متضاده بر بدن مبارک آن حضرت پیدا شد و روز به روز در تزیاد بود، تا آنکه در شهر سنه ثلثین و تسعمایه [۹۳۰] در موضع صولان<sup>۴</sup> کوه که قریب است به ولایت سراب مرض بر ذات پسندیده سمات آن حضرت مستولی شده صاحب فراش گشت. هر چند اطبای حاذق در معالجه و تدایوی کوشیدند هیچ موافق نیامد، فی المثنوی المولوی:

## شعر

چون قضا آید طبیب ابله شود  
 وان دوا در نفع هم گمره شود<sup>۵</sup>

۱. ت: انداخته.

۲. ت: بخندد.

۳. ت: ارتفاع.

۴. صولان = سیلان.

۵. مشوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۰۷.

حضرت شاه عالم مدار<sup>۱</sup> چون از حیات مستعار مایوس شد به احضار امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت امر فرموده از سر شعور و هشیاری به وصیت مشغول گشت و شاهزاده عالمیان شاه طهماسب را ولیعهد و قائم مقام خویش گردانیده امرا و سپاه را به اطاعت و متابعت او امر فرمود و در انتظام امور سلطنت و مصالح حال رعایا و برابری سفارشها نموده دیو سلطان روملو را به اتابکی شاهزاده عالی مقدار مقرر داشت و به سایر امرا و لشکریان تأکید نمود که از صلاح و صوابدید دیو سلطان تجاوز نمایند. امرا و سپاه از مشاهده آن حال یکسر در قلق و اضطراب افتاده آب حسرت از دیده روان ساخته مجموع به مضمون این مقال زبان بگشادند:

## شعر

گر از جان ما سود بودی ترا      نبودی دروغ از تو جانهای ما

بعد از شرایط وصیت [۶۰] حفاظ خوش آواز به تلاوت کلام مجید و تکرار کلمه توحید مواظبت نمودند. صبح دوشنبه نوزدهم شهر رجب سنه مذکور آن مؤید پاک اعتقاد به اشارت با بشارت «وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ»<sup>۲</sup> روان پاک را تسلیم نمود. «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»<sup>۳</sup>. بخش مبارکش را سه شنبه بیستم شهر مذکور مصحوب صدارت پناه امیر جمال الدین استرآبادی به دارالارشاد اردبیل فرستادند و در خطبیره منوره صفویه مدفون ساختند. عمر شریف آن حضرت سی و هشت سال<sup>۴</sup> بود و زمان سلطنتش از ایام ظهور بیست و چهار سال و از زمان جلوس بیست و دو سال. شاه طاهر - قدس الله تعالی سرّه العزیز - قطعه‌ای در تاریخ وفات آن حضرت گفته:

## قطعه

شاه عجم وارث اورنگ جم      یافت چو از ملک جهان انقطاع  
گفت قضا از پی تاریخ او      شاه جهان کرد جهان را وداع<sup>۵</sup>

۱. ب: عالم‌مدار. ۲. یونس (۱۰)، آیه ۲۵.

۳. بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

۴. جواهر الاخبار، ص ۴۵: «عمر شریفش سی و نه سال»؛ لب‌التواریخ، ص ۲۵۹: «سی و هشت سال»؛ احسن‌التواریخ، ص ۲۳۸: «سی و هشت سال».

۵. جهان‌آرا، ص ۲۸۱: ماده تاریخ «طاب مضجعه» و «خسرودین» برای سال وفات شاه اسماعیل قید شده است.

ذکر نسب شریف و بعضی از خصایص حضرت شاه فردوس مکان  
و تعداد اولاد امجاد و اعقاب کامیابش که عالم به عزّاً طلعت  
و دولت ایشان منور است

سیادت پناه فضایل دستگاه، امیر یحیی قزوینی در لُبّ التواریخ<sup>۱</sup> و اسکندریک در  
عالم آرا<sup>۲</sup> نسب شریف حضرت شاه دین پناه را بدین ترتیب ذکر نموده: شاه اسمعیل  
بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ صدرالدین ابراهیم بن شیخ خواجه علی  
بن شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی‌الدین ابواسحق بن امین‌الدین جبرئیل بن  
شیخ صالح بن شیخ قطب‌الدین بن صلاح‌الدین رشید بن محمد الحافظ بن عوض  
الخواصّ بن فیروزشاه زرین‌کلاه بن محمد شرف‌شاه بن محمد بن حسن بن محمد  
بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن احمد الاعرابی<sup>۳</sup> بن  
ابومحمد قاسم بن ابوالقاسم حمزه بن الامام الهمام موسی الکاظم، صلوات الله و  
سلامه علیه و علی آباءه الکرام<sup>۴</sup>، اکثر این طبقه عالی‌شان به مراتب علیه و درجات  
سنیه فایز گشته اشتغال به سیر و سلوک و ریاضت نفس می‌نموده‌اند و همیشه  
اوقات گرامی را در تلویح و توضیح علوم معقول و مشروع و تنقیح و تهذیب اصول  
و فروع مصروف می‌داشته‌اند و در تأسیس اساس دین مبین و تشیید مبانی مذهب  
حقّ ائمه معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - سرّاً و جهراً جدّ و اجتهاد  
می‌فرموده، خصوصاً حضرت شیخ صفی - قدس<sup>۵</sup> الله تعالی سرّه العزیز - به غایت  
بزرگوار بوده کرامات و مقامات عالی داشته پیوسته سلاطین نامدار [۶۱] و خواقین  
کامکار از بواطن قدسی مواطن آن طبقه بزرگوار استفاضه انوار خیر و صلاح  
می‌نموده‌اند و حریم حرم‌آسای ایشان را مرجع الیه خود می‌دانسته و حضرت شاه  
دین پناه از جانب پدر به علو شأن و سمو مکان از اعالی سادات کبار ممتاز و مستثنی

۱. ت: به فز.

۲. صاحب لبّ التواریخ از محمد بن شرفشاه به بعد را با عنوان سید، آورده است: «سید محمد  
شرفشاه بن سید محمد...» ص ۲۳۷؛ و نیز رک: جواهر الاخبار، ص ۵.

۳. ت: «و اسکندریک در عالم آرا ندارد.» ۴. ت: العراقی.

۵. عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۳. ۶. ت: اقدس الله.

بود و از طرف مادر دخترزاده حسن بیگ آق قوینلو بود که به زیور عدل و احسان از سایر ملوک سمت امتیاز داشت. آن حضرت در سن شانزده سالگی با محدود چند بعد از جفای لایتناهی به رتبه سلطنت و پادشاهی رسید، چنانچه در سابق رقم‌زده کلک بیان گشت، در ابتدای جلوس مبارک‌همت عالی نهمت<sup>۱</sup> بر ارتفاع شرع مطهر و احکام ملت ازهرگماشته، در رواج و رونق مذهب شیعی و ابطال سنتیان به غایت کوشید و در بلاد عجم کار بر اهل سنت به مرتبه‌ای دشوار شده بود که کس را زهره و یازا نبود که اظهار تسنن نماید و الحاله هذ، بحمدالله تعالی، رواج و رونق مذهب مذکور بر نهج مسطور در خانواده بزرگوارش جاری است، بلکه سمت تزاید پذیرفته؛ فی الواقع از ابتدای اسلام تا زمان ظهور حضرت شاه دین پناه هیچ حاکمی و پادشاهی اعلام رواج دین مبین و ریایات مذهب<sup>۲</sup> حق ائمه معصومین را این چنین برنفراشته و همت بر بطلان مذاهب مخالف بدین طریق نگماشته. می‌توان گفت که آن حضرت در این امر خطیر بد بیضا به ظهور آورده.

## شعر

ازو گشت پشت شریعت قوی	وزو یافت آیین احمد نوی
شعار نبی و ولی تازه کرد	در آن جهد بیرون ز اندازه کرد
طریق امامیه از جهد او	رواج دگر یافت در عهد او
به نام امامان اثنی عشر	شد آراسته خطبه سیم و زر
ز بعد نبی و ولی در بلاد	چو او کس رواج شریعت نداد

دیگر از خصایص آن حضرت آنکه، از بدو حال تا زمان رحلت و انتقال زر و مال و اسباب دنیوی در نظر همتش هیچ اعتبار نداشت. اکثر اوقات بلکه همیشه مخزن او از نفود جواهر و لآلی خالی بود و آنچه عمال و گماشتگان از اقصی دیاریکر تا کنار رود جیحون و از طبرستان تا بندر جرون از مال و جهات مقرری به خزانه عامره می‌فرستادند، در بارگاه عالی به ادانی و اعالی می‌بخشید. مشهور است که لعل

۱. ت: نهضت.

۲. ت: «مذهب» ندارد.

بکرک<sup>۱</sup> که برابر کرده گوسفند بود و از سلاطین ماضی به آن حضرت انتقال یافته بود و قیمت آن خراج عالمی می شد بشکست و در مفرح داخل ساخته تناول فرمود.

شعر

[۶۲] ز جودش کسی گر شدی بهره‌ور / بلای فقیری ندیدی دگر  
 ز لطفش فقیر و غنی کامیاب / ز قهرش ستم‌گتران در عذاب  
 ضبط و سیاست به افراط داشت و در سفک دما و ریختن خون به غایت حریص بود. به گناه اندک حکم قتل می فرمود و به هزل و مزاح نیز میل تمام داشت، اما در نظر امرا و سپاه چندان باهیبیت و شکوه بود که هیچ‌کس را مجال تمرد و تخلف نبود و ترکان پلنگ طبیعت به نوعی سر در رتبه اطاعت در آورده بودند و در امتثال امر به درجه‌ای می کوشیدند که کور سلیمان قورچی از تبریز تنها به شیراز رفت و سلطان خلیل حاکم شیراز که صاحب سه چهار هزار سوار جزار بود، حسب الحکم حضرت شاه گردون اعتلا سرش را از تن جدا ساخته به درگاه عالم پناه آورد، هیچ‌کس را زهره و یارا نبود که دست بجنبانند.

شعر

سیاست نباشد اگر شاه را / نیندند دگر راه بسی راه را  
 سپاهی تمامی تباهی کنند / بسی رخنه در ملک شاهی کنند  
 به صید و شکار بسیار مایل و راغب بود، چنانکه عموم اوقات همایونش به شکار و شرب مدام و مصاحبت جوانان سیم اندام صرف می شد و سادات و علما و ارباب استحقاق را به سیورغالات و انعامات موظف گردانیده بود و در شجاعت و دلیری هنگام مضایق دار و گیر، عدیل و نظیر نداشت، اما اولاد [و] امجاد و اعقاب طاهرا اصلا بآن حضرت از ذکور و اناس چهار پسر و سه دختر بودند. از پسران، اول حضرت خلافت پناه شاه طهماسب<sup>۲</sup> است و بعد از این هر جا که شاه خلافت پناه گفته شود، مراد آن حضرت است. دوم سام میرزا و سوم القاس میرزا و چهارم بهرام میرزا که برادر اعیانی حضرت شاه خلافت پناه بود و شرح حال هر یک در این اوراق در محل خود سمت گزارش خواهد پذیرفت، ان شاء الله تعالی.

۱. جواهر الاخبار، ص ۲۶: «و لعل بوکرک و لعل دوه گوزی که به خزاین سلاطین دوران در آمده بود به تحفه آورد. فرمان پادشاه شد که شکستند و پارچه‌ای از آن نگین کردند و باقی داخل مفرح شده.»

۲. ت: «شاه طهماسب» ندارد.

۳. ب: ندارد.

## ذکر جلوس حضرت شاه خلافت پناه شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی الموسوی<sup>۱</sup> الحسینی بر سریر کامرانی و مسند جهانپانی

بعد از فوت حضرت شاه دین پناه، امرا و اعیان سپاه اتفاق نموده در روز دوشنبه نوزدهم<sup>۲</sup> شهر رجب سنه ثلاثین و تسعمایه [۹۳۰] به ساعتی که سعود آسمانی به آن تولا کنند و زمانی که اسباب فیروزی به آن التجا نمایند، شاهزاده کامکار ذوی الاقتدار شاه طهماسب<sup>۳</sup> - خلد الله تعالی ظلال سلطنته و معدله و احسانه - را بر تخت سلطنت ایران نصب نمودند و مسند پادشاهی و سریر شهنشاهی را به فرزندان همایون صفاتش مشرف ساختند.

### [۶۳] شعر

شهنشاه جم جاه طهماسب شاه      که بر چرخ هفتم زند بارگاه  
برازنده طلعت مهتری      فرازنده رایت سروری  
فریدون شکوه سکندر و قار      ممالکستان و مخالف شکار  
به اقبال و دولت ز بعد<sup>۴</sup> پدر      چو خورشید بنشست بر تخت زر  
چه دولت بود در جهان به ازین      که باشد پدر را پسر جانشین  
چون دیهیم خسروی به وجود شریف او مزین گشت، امرا و مقریان بارگاه<sup>۵</sup> با  
ارکان دولت و اعیان سپاه در پایه سریر سلطنت مصیر از برای تهنیت جلوس  
همایون، رعایت رسومی که در میان ایشان متعارف است نموده یکسر سر به سجود  
نهاده زیان به دعا و ثنا برگشادند.

۱. ت: «الموسوی» ندارد.

۲. جواهر الاخبار، ص ۴۹: «وقت جلوس که بیستم رجب سنه ثلاثین و تسعمایه (۹۳۰) باشد؛  
عالم آرای عباسی، ج اول، ص ۷۶: «جلوس همایونش روز دوشنبه نوزدهم شهر رجب  
پیچی ثیل موافق سنه ثلاثین و تسعمایه اتفاق افتاده به جای پدر بزرگوار قرار گرفت. از  
الهامات غیبی «جای پدر گرفتی» موافق تاریخ افتاد.»

۳. ت: به جای.

۴. ت: طهماسب.

۵. ت: درگاه.

## شعر

بود تا جهان را قرار و مدار  
شهان را تو باشی شه<sup>۱</sup> و شهریار  
همیشه جهان در پناه تو باد  
سر سرکشان خاک راه تو باد

در آن زمان سعادت‌اوان سن شریف حضرت شاهزاده عالمیان از دوازده که عقد مبارک است زیاده نبود. بعد از جلوس همایون رؤوس منابر و وجوه دناثیر به نام بااحترامش زیب و زینت گرفت. منشیان بلاغت‌شعار و دبیران فصاحت‌نگار<sup>۲</sup> فرامین قضاامضاء<sup>۳</sup>، مشتمل بر استمالت و دلجویی حکام ولایات [و] امصار و محتوی بر تسلی و تسکین ساکنان هر بلاد و دیار مرقوم قلم مشکین‌رقم گردانیده مصحوب قاصدان قمرسیر به اطراف و اکناف ممالک محروسه ارسال داشتند. امرا<sup>۴</sup> و وزرا که در پایه سریر سعادت‌مصیر حاضر بودند، هر طایفه علی مراتبهم به تاج و خلعت شاهانه و نوازش نخرروانه سرافراز گشتند و عالی جناب سیادت‌پناه فضیلت‌دستگاه، قاضی جهان قزوینی به استصواب امرای استناجلو رتبه وکالت یافت و خواجه جلال‌الدین محمد تبریزی که در زمان حضرت شاه فردوس مکان منصب وکالت داشت در این وقت به سبب آنکه امرا<sup>۵</sup> و وزرا با او بد بودند، مقید گشت و مبلغ هفت هزار تومان از او و تابعانش بازیافت کردند و در آخر به نفت و بوریا سوختند. و مولانا ادهم که وکیل خواجه مشارالیه بود او نیز کشته شد. و در آن ایام امیر جمال‌الدین محمد<sup>۶</sup> صدر را سودای وکالت در سر فتاده، مهم صدارت را به پسرش امیر صفی‌الدین محمد رجوع نمود و مقرر کرده بود که در تمامی بلاد و ممالک محروسه در مهم سیورغالات و مهمات شرعی به مثال دیوان‌الصداره اکتفا نمایند و دست دیو سلطان و مصطفی سلطان که هر دو رتبه<sup>۷</sup> امیرالامرای داشتند و قاضی جهان که وکیل و ناظر [۶۴] دیوان بود، در مهمات سیورغالات و مناصب شرعی نمی‌رسید، عاقبت قاضی جهان امرا را از داعیه و عزیمت میر جمال‌الدین

۲. ت: آثار.

۳. ب: ندارد.

۴. ت: «محمد» ندارد.

۱. ت: سر.

۳. ب: مضا.

۵. ت: «امرا» ندارد.

۷. ت: منصب.

آگاه ساختند<sup>۱</sup>، فرار دادند که شاه قوام‌الدین اصفهانی را که به فنون فضایل و صنوف کمالات آراسته بود در منصب صدارت شریک میر سازند<sup>۲</sup>. چون شاه قوام‌الدین را از اصفهان طلب نموده<sup>۳</sup> در صدارت شریک میر ساختند، امیر صفی‌الدین محمد که در خرگاه به اشارت پدر داخل شده بود بیرون کردند و شاه قوام‌الدین را در دیوان بر او مقدم نشانیدند. سید جمال‌الدین آن هوایی که داشت از سر بنهاد و در تدبیر مآل بود که ناگاه در عشر اول ربیع الاول سنه احدی و ثلثین تسعمایه [۹۳۱] در تبریز رحلت فرمود و نعش او را به ارض مقدس کربلا بردند و پسرش امیر صفی‌الدین را صدارت خراسان داده به هرات فرستادند. شاه قوام‌الدین در صدارت بی مشارکت اشتغال فرمود.

و در این سال بعضی از امیران چلاوی به تصور باطل و خیال محال پشت اعتماد بر حصار ناستوار خویش باز داده رقم عصبان بر صحیفه اطاعت و اذعان خود کشیدند و در قلعه استخواند که واقع است در حوالی فیروزکوه متحصن گشته دست تعدی به فتنه و فساد برآوردند. چون این خبر به سمع مقربان درگاه عرش اشتباه [رسید]<sup>۴</sup> فرمان قضا جریان به اسم دمری سلطان<sup>۵</sup> که حاکم سمنان و فیروزکوه بود عزت صدور یافت که به محاصره قلعه مذکور و دفع مخالفان مشغول گردد. سلطان مومی‌الیه به موجب فرمان واجب‌الاذعان با سپاه نصرت‌نشان، آن قلعه را محصر گردانید و بعد از پنج شش ماه کمند تسخیر برکنگره حصار مذکور افکند و تیغ خونریز از کبیر و صغیر و برنا و پیر دریغ نداشت.

۱. ت: ساخته.

۲. ب: ساختند.

۳. ت: نمودند.

۴. ب: ندارد.

۵. ب و ت: دبری سلطان؛ «دمری سلطان شاملو پدر آغزیوارخان» عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص

۱۸۶؛ تذکره شاه طهماسب، ص ۱۰؛ جواهر الاخبار، ص ۶۱؛ «دمری سلطان».

## ذکر مخالفت امرای استاجلو با دیو سلطان روملو و رفتن دیو سلطان به طرف ییلاق فیروزکوه و باز معاودت نمودن به پایه سریر گردون شکوه

چون حضرت شاه خلافت پناه در صغر سن قدم بر مسند سلطنت نهاده بود به انتظام امور ملکی و مالی کمتر می پرداخت، دیو سلطان که به حکم وصیت حضرت شاه فردوس مکان رتبه اناپکی و منصب امیرالامرای بیافته بود، دخل در امور سلطنت و ضبط مملکت می نمود. امرای استاجلو مثل کیکا سلطان که برادر چایان سلطان بود و عبدالله خان که پسر قراخان و خواهرزاده حضرت شاه فردوس مکان بود و بدرخان و قلیچ خان که به مزید [۶۵] شوکت و کثرت قبایل و عشایر از سایر طوایف اتراک سمت تفرّد داشتند، از غایت استکفاف و استکبار، بزرگی دیو سلطان را قبول نکردند. دیو سلطان چون آن طایفه را در غایت استیلا و استعلا یافت، صلاح در توقّف ندید. چون در آن اوان آوازه ظهور ازیکان و توجه ایشان به صوب خراسان بین الانام شایع شده بود<sup>۱</sup> دیو سلطان به بهانه آنکه امرا و سپاه که در اطراف ممالک محروسه متفرّق و پریشانند جمع ساخته به ضبط و نسق مملکت خراسان مشغول گردد، در اوّل بهار سنه احدی و ثلثین و تسعمایه [۹۳۱] از تبریز بیرون آمد و بعد از طی مسافت به ییلاق لار که واقع است در نواحی فیروزکوه نزول نمود و رسولان به اطراف ولایات نزد حکام هر دیار و بلاد فرستاد و از استیلای امرای استاجلو و زیادتی ایشان و ابا و امتناع نمودن از وصیت حضرت شاه فردوس مکان همگنان را خبر داد و استدعای معاونت نمود. امرای روملو و تکلو مثل اخی سلطان و برون سلطان<sup>۲</sup> تو شمال و چوهه سلطان در موضع لار به<sup>۳</sup> دیو سلطان ملحق شدند و درمیش خان که حاکم هرات بود و زینل خان که ایالت استرآباد داشت اگر چه به

۱. ت: گردیده بود.

۲. ب و ت: بروم سلطان؛ احسن التواریخ، ص ۲۵۱؛ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۱۱؛ جهان آرا، ص ۲۸۲ و جواهر الاخبار، ص ۵۸؛ و برون سلطان.

۳. ب: با.

نفس خود متوجه نشدند، اما بر حکم وصیت حضرت شاه فردوس مکان، امداد و اسعاد دیو سلطان را بر ذمت همت خویش لازم دانستند<sup>۱</sup>، باقی امرا را بر اعانت او تحریم نمودند و دمری سلطان<sup>۲</sup> شاملو و علی سلطان در قتل و منتشا سلطان، اگرچه از طایفه استاجلو بود، اما به اتفاق امرای مذکور در آن وقت با دیو سلطان موافقت نمودند و دیو سلطان را چون پشت دلش به مظاهر و معاضدت امرا قوی گشت، در اول خریف سنه مذکور به جانب دارالسلطنت تبریز معاودت فرمود و در اثنای طریق امرای عظام که رفیق دیو سلطان بودند رسولی با نامه نزد کپک سلطان و سایر امرا که در پایه سریر فریامکان بودند فرستادند. ماحصل نامه آنکه چون حضرت شاه جنت آشیان - انارالله برهانه - در حین رحلت و انتقال، حضرت شاه خلافت پناه را به دیو سلطان که از صوفیان قدیم آن دودمان است سپرده و از باقی امیران عهد و پیمان گرفته که از صلاح و صوابدید او تجاوز ننمایند، اکنون بر ما و شما و سایر امرا که در اطراف ممالک‌اند واجب است که بر حکم وصیت اطاعت و اذعان نماییم<sup>۳</sup>.

## شعر

نسازیم فرمان شه را دگر

[۶۶] ز حکم مطاعش نیچیم سر

ز ما تا نگرود جدا جان ما

نیاید خلل عهد و پیمان ما

اکنون مناسب حال و ملایم وقت آن است که داعیه مخالفت و شیوه نفاق را از [خاطر]<sup>۴</sup> خود بیرون کرده به استقبال دیو سلطان استعجال نمایند<sup>۵</sup> که بعد از ملاقات به اتفاق مهمات ملک و دولت انتظام خواهد یافت، اگر خلاف این معنی<sup>۶</sup> به ظهور آرند، هر آینه مهمات منجر به فتنه و فساد خواهد شد و اعدای این دولت قاهره که سالها منتظر چنین فرصت‌اند، به طمع ملک‌گیری حرکت خواهند کرد و اگر اعیاذ بالله<sup>۷</sup> گرد اختلال بر چهره دولت و اقبال این دودمان کریم و خاندان قدیم نشیند،

۱. ت: داشته.

۲. ب: داشته.

۳. ب: ندارد.

۴. ب: نمایم.

۵. ت: این معنی را.

۶. ت: نمایند.

۷. ب: اعاذبالله؛ ت: اغاذبالله.

نقش این بدنامی و عار بر سواد و بیاض لیل و نهار به تمادی روزگار بر صفحهٔ اخلاص شما خواهد ماند. چون مکتوب مذکور به مطالعهٔ امرای استاجلو رسید، ایشان نیز از ننگ این بدنامی اندیشه نموده به استقبال دیو سلطان و امرا بیرون آمدند و از مکر و غدر امرا غافل شده اتابکی حضرت شاه خلافت پناه<sup>۱</sup> را به قاعدهٔ معهود به دیو سلطان رجوع نمودند، به اندک روزی دیو سلطان و چوه سلطان بر مسند امیرالامرای مستولی شدند<sup>۲</sup> و امرای استاجلو را در جمیع مهمات دیوانی بی دخل ساختند و همت بر تفریق جمع و تمزیق شمل ایشان بگماشتند و هریک را به اقطاعی فرستادند. کپک سلطان که مهتر آن طایفه بود چون دید که [به سبب]<sup>۳</sup> کنده‌بازی مهرهٔ طالعش در ششدر اضطراب و تحیر گرفتار است، از آن معرکه بیرون رفتن [را]<sup>۴</sup> محض خیر دانست و به جانب نخجوان و ایروان که ولایت او بود روان شد. دیو سلطان و چوه سلطان غیبت او را غنیمت دانسته اکثری ولایات که اقطاع آن طایفه [بود]<sup>۵</sup> تغییر دادند. چون از هرگونه دلایل و علامات ظاهر شد که دیو سلطان و چوه سلطان با طایفهٔ استاجلو در مقام غدر و مکراند، امرا و سرداران آن طایفه بنا بر دفع صایل با یکدیگر اتفاق نموده در بهار سنهٔ اثنی و ثلثین و تسعمایه [۹۳۲] در چمن سلطانیه جمع شدند و قدم از طریق مراعات بیرون نهاده دست به هرگونه بی حفاظی برگشادند.

## ذکر محاربهٔ دیو سلطان و چوه سلطان با امرای استاجلو و

### بعضی حالات متفرقه

چون خبر موافقت و جمعیت امیران استاجلو به سمع دیو سلطان و چوه سلطان رسید، حضرت شاه خلافت پناه را برداشته عازم سلطانیه شدند و بعد از وصول فریقین در برابر یکدیگر صف<sup>۶</sup> آرای شده

۱. ت: عالم پناه.

۲. ب: ندارد.

۳. ب: ندارد.

۴. ب: ندارد.

۵. ب: را.

۶. ب: صفت.

## شعر

به تدبیر خون ریختن ساختند  
 در بدو حال امرای استاجلو بر دیو سلطان و چوهه سلطان غلبه کردند. منتشا  
 سلطان در آن معرکه، برون سلطان<sup>۱</sup> نوشمال و پسرش حسین سلطان را که از طایفه  
 روملو بودند به ضرب شمشیر هر دو را مغز سر پریشان ساخته از صدر زین بر روی  
 زمین انداخت و کتک منتشا به غیر حساب در افواه و السنه خاص و عام<sup>۲</sup> شایع  
 گشت. دیو سلطان و چوهه سلطان چون غلبه و استیلای مخالفان را مشاهده نمودند  
 از روی بیچارگی و اضطراب حضرت شاه خلافت پناه را سوار کرده به میدان آوردند.  
 چون آیات نصرت آیات شاهی مستعلی گشت، زمین و زمان به هم برآمده غریو  
 گورگه و کوس، گوش ساکنان فلک آبنوس را کر ساخت و قورچیان ظفرنگار از هر  
 طبقه و طایفه از زمین و یسان به حرکت در آمدند. امرای استاجلو را چون چشم بر  
 رایت ظفر درایت شاهی افتاد قوانین پیرمردی و قواعد صاحبی و چاکری را  
 رعایت نموده مجموع روی از وادی خلافت بر تافته شمشیر کین در غلاف کردند و  
 عنان یکران را از معرکه برگردانیدند. کیک سلطان و منتشا سلطان و قاضی جهان با  
 بعضی دیگر از امرا و تابعان از راه طارم به صوب گیلان رشت رفتند و به مظفر  
 سلطان که والی آن ولایت بود متوسل شدند و بعضی دیگر از آن طایفه به حدود  
 کردستان گریختند. دیو سلطان و چوهه سلطان چون بر دشمنان غالب شدند به فراغ  
 بال در امور سلطنت اشتغال نموده منصب وکالت را به امیر جعفر ساوجی رجوع  
 کردند. و در آن زمستان قشلاق همایون در فزوین واقع شد.

هم در این سال، آقامحمد روزافزون، والی مازندران که در قلعه النجق<sup>۳</sup> محبوس  
 بود از حبس نجات یافته باز بر ملک موروثی خود مستولی شد و مدت مدید  
 حکومت کرد. حضرت شاه خلافت پناه در آن ایام اوقات همایون را به مصاحبت  
 ارباب فضل و هنر مثل خوش نویسان و نقاشان و ندیمان سخن پرداز مصروف  
 می داشت و مولانا احمد طبسی، معلم آن حضرت بود، اما به سبب مخالفت امرا و

۱. ب و ت: بروم سلطان.

۲. ت: و عامه ندارد.

۳. النجق = النجک = النجه: قلعه‌ای است از توابع نخجوان (نزهة القلوب، ص ۱۳۷).

سپاه وجود مملکت از ضبط و نسق عاری مانده بود و هرج و مرج به حال ولایت راه یافته خصوصاً مملکت خراسان که از آمدن ازبکان و استیلای ایشان در کمال پریشانی بود.

### شرح توجّه خانان ماوراءالنّهر به صوب خراسان

چنان است که چون خیر فوت حضرت [۶۸] شاه فردوس مکان در دیار ماوراءالنّهر شایع گشت، به اغوای عبیدخان که مایه شور و شرّ بود، کوجم خان از سمرقند و سونجک خان و براق سلطان از الکای خود به حرکت در آمدند و جانی یک خان و قراگتن هریک با سپاه فراوان به یک جای جمع آمده به طمع ملک‌گیری و کشورستانی عازم خراسان شدند. بعد از طی منازل به ظاهر شهر هرات نزول نموده دست به محاصره برآوردند و قریب دو ماه آن خطّه را در محاصره داشتند، اما درمیش خان که والی و نگاهبان هرات بود در استحکام برج و باروی حصار و استعداد آلات حرب و مردان کار به نوعی قیام و اقدام نموده بود که کمند تدبیر آن گروه پر مکر و تزویر اصلاً به کنگره تسخیر آن حصار نرسید. در اکثر تواریخ مسطور است که شهر هرات از بناهای اسکندر فیلقوس است و در حصانت و متانت عدیل و نظیر ندارد.

#### شعر

اساسش چو بند <sup>۱</sup> سکندر متین	فسرو رفته تا پشت گاو زمین
دو بارو به گردش کشیده چنان	که هریک ز البرز داده نشان
دو خندق به غایت عمیق و بسیط	به دورش چو بر دور گیتی محیط
یکی کرده با بحر عمان ستیز	یکی خالی از آب بر خاک ریز
بسیط و عمیق آن دو خندق چنان <sup>۲</sup>	که کرده وطنگاه ماهی در آن

چون ازبکان دانستند که دست تدبیر ایشان به دیوار تسخیر آن حصار نمی‌رسد، از روی عجز و بیچارگی کوچ کرده از راهی که آمده بودند باز گشتند و بعد از چندگاه

که خان عدالت شعار شجاعت آثار، در میش خان که ضبط و نسق مهمات خراسان به حسن اهتمام او منوط و مربوط بود به حکم کریمه «کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»<sup>۱</sup> از جام اجل جرعه فنا چشید و متاع هستی رایه ملک بقا کشید؛ خانان خام طمع ماوراءالنهر دیگر بار آرزوی گرفتن خراسان کرده با لشکر بسیار از جیحون عبور نمودند. در این مرتبه عبیدخان بعضی از خانان را با گروه انبوه از لشکریان بر ظاهر شهر هرات نشانیده خود با فرزندان و سپاه فراوان متوجه مشهد مقدس رضوی - علیه التحیه و الدعاء - شد و حصار طوس را که زن برون سلطان<sup>۲</sup> روملو در درون آن حصار بود محاصره کرد و بعضی از فرزندان و امیران خود را به ایالت ولایت خراسان و جرجان نامزد نمود. در آن سال اکثر امرایی که در خراسان و استرآباد اقطاع داشتند با ایل و الوس عازم عراق شدند، مثل جبرگه سلطان که حاکم نیشابور بود و پیرقلی سلطان که حکومت اسفراین<sup>۳</sup> و آن حدود تعلق بدو داشت و زینل خان که والی [۶۹] استرآباد بود و الاش سلطان که دامغان و بسطام در تیول او بود، مجموع دست از اقطاع خویش باز داشته به صوب عراق رفتند و در ری و خوار ساکن شدند. از یکان دست به نهب و غارت دراز کرده بر اکثر بلاد خراسان مستولی گشتند. این قضایا در اوایل سنه ثلث و ثلثین و تسعمایه [۹۳۳] واقع شد. و در این سال اردوی همایون در قزوین قشلاق کرده بود.

و از وقایع آن سال دیگری آنکه، منتشا سلطان و کپک سلطان استاجلو که با بعضی دیگر از امرا و ارکان دولت شاهی به گیلان گریخته بودند، چنانکه در سابق مذکور شد، در این وقت سودای فاسد و خیال محال، کپک [سلطان]<sup>۴</sup> را بر آن داشت که از والی گیلان طلب معاونت نموده با امرای رفیق از راه طارم به طرف تبریز رود و آن ولایت را در حیطة تصرف درآورد و بعد از جمعیت لشکر و استعداد و یراق حرب یکبار دیگر با دیو سلطان و چوهه سلطان مقابله نماید و به تیغ خون آشام انتقام خود از آن طایفه بکشد. بنا بر اندیشه مذکور با سه چهار هزار پیاده

۱. آل عمران (۳)، ۱۸۵.

۳. اسفراین: شهری است از نواحی نیشابور در طرف شمال سبزوار (لغت نامه).

۴. ب و ت: ندارد.

۲. ب و ت: بروم سلطان.

گیلان و جمعی سواران که همراه او بودند از گیلان بیرون آمد. چون خیر عزیمت او در قزوین به سمع دیو سلطان و چوهه سلطان رسید، لشکر فراوان برداشته بر سر راه او رفتند در موضع خرزویل<sup>۱</sup> فریقین را اتفاق ملاقات دست داده حرب عظیم درهم پیوست، اما عاقبت غلبه از جانب دیو سلطان و چوهه سلطان شده، کپک سلطان در آن معرکه به قتل رسید و اکثر پیاده‌های گیلان که همراه او بودند به تیغ خونریز<sup>۲</sup> عساکر نصرت‌مآثر هلاک شدند و از سرهای ایشان در قزوین منارها ساختند.

و هم در آن سال میانه دیو سلطان و چوهه سلطان بر سر منصب<sup>۳</sup> امیرالامرایی نزاع شد، اَخْدِهْمَا در صدد دفع یکدیگر بودند؛ آخر تیر تدبیر چوهه سلطان بر هدف مراد آمده دیو سلطان را به کشتن داد و خود در امر وکالت بی مشارکت شروع نمود و به نوعی مستولی گشت که از پادشاهی و جهاننداری به جز نامی بر حضرت شاه [خلاف پناه]<sup>۴</sup> بیش نماند. اکثر ولایات را به طایفه تکلو که اقوام او بودند تقسیم نمود و هر یک را به مرتبه خانی و درجه سلطانی رسانید.

چو میدان خالی به چوهه بماند  
روان بود حکمش بر اهل جهان  
ز ارکان دولت به درگاه شاه  
به هر سو که می‌خواست توسن براند  
مطیبعش تمام کهان [و]<sup>۵</sup> مهان  
به غیر از تکلو نمی‌داشت راه

ذکر توجه امرای عظام، حسب [۷۰] فرمان قضا جریان به جانب استرآباد و النگ بسطام و محاربه نمودن با عبیدخان<sup>۶</sup> و شکست یافتن از او

در شهر رمضان سنه ثلاث و ثلاثین و تسعمایه [۹۳۴] زینل خان شاملو و اخی

۱. تکملة الاخبار، ص ۶۳: «خرزویل»؛ جهان‌آدا، ص ۲۸۳: «خرزویل»؛ عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۸۰: «خرزویل».  
 ۲. ت: «خونریز» ندارد.  
 ۳. ت: «منصب» ندارد.  
 ۴. ب: ندارد.  
 ۵. ب: ندارد.  
 ۶. ت: عبدالعزیز بن عبدالله.

سلطان تكلو و دمري سلطان<sup>۱</sup> و پيرقلی سلطان و جبرگه سلطان با جمعی دیگر از امرا و سران سپاه که در خراسان اقطاع داشتند به موجب فرمان جهان‌مطاع همایون با ده دوازده هزار سوار جرّار عازم استرآباد شدند، چه در آن اوقات عبدالعزیز که پسر عبیدخان بود به استرآباد آمده بود و آن ولایت را متصرف شده برتاولان بر سبیل تاخت و غارت به ولایت عراق می‌فرستاد و دست تطاول به هرگونه بی‌حفاظی برمی‌گشاد. بنابراین امرای مذکور از برای دفع شر او نامزد شدند و چون به نواحی استرآباد رسیدند، پسر عبید از غایت وهم و هراس استرآباد را گذاشته به طرف خراسان خانه<sup>۲</sup> بیرون رفت و صورت واقعه را به پدرش اعلام داد و امرای عظام بی‌استعمال جنگ و جدل، استرآباد را در حیطة ضبط و تصرف درآوردند. چون آن مملکت در تیول زینل‌خان بود در این وقت به خاطر گذرانید که اگر مجموع امرا با سپاه در این شهر بمانند موجب خرابی ولایت می‌گردد، مناسب آن است که امرا با لشکرها در النگ بسطام بنشینند، اگر چنانچه از جانب مخالفان حرکتی واقع شود باز به یک جای جمع می‌توان شد. بنا بر اندیشه مذکور اخی سلطان و دمري سلطان را با سایر امرا به النگ بسطام فرستاد و خود تنها در استرآباد بماند و از مکر و غدیر دشمنان غافل و ذاهل شده به عیش و طرب مشغول بود، اما عبیدخان چون بر توجه امرای عظام و وصول به مملکت جرجان مطلع شد<sup>۳</sup>، با ده هزار سوار جرّار از مشهد مقدّس ایلغار کرده از راه خوارزم و صحرای ترکمان اترک به نواحی استرآباد رسید و عبدالعزیز با جمعی از دلیران و بهادران از مقدمه روان شده به شهر درآمد و زینل‌خان چون از وصول مخالفان واقف شد، مضطرب گشته لحظه‌ای به مقابله و مقاتله اشتغال فرمود. چون مخالفان بسیار بودند صلاح در ایستادن ندید، عتقان یکران را از معرکه برتافته از راه کالپوش فرار نمود و فرصت آن نشد که در بسطام به امرای رفیق ملحق گردد و تازی و شهریار در هیچ مقام آرام نگرفت و عبیدخان به استیلا و استقلال به شهر استرآباد درآمد، اشراف و اهالی آن شهر به شرایط استقبال

۱. ب و ت: دبری سلطان.

۲. خراسان خانه = خراب‌خانه: در نزدیکی استرآباد قرار دارد (عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۹۳۳).

۳. ت: شده.

قیام و اقدام نمودند. عبید را چون طرح و وضع استرآباد مقبول طبع افتاده بود این رباعی را در آن وقت گفته:

## رباعی

[۷۱] تا گنبد قابوس خداداد مرا از شهر هری نیامدی یاد مرا

هرگز نبود چو استرآباد هری بسیار خوش آمد استرآباد مرا

بالجمله، چون عبید بر دیار جرجان مستولی گشت بی توقف متوجه النگ بسطام شد که به امیرانی که در آنجا نزول نموده بودند دستبرد می نمود. اخی سلطان، امیر [ای] شجاع [و] دلیر بود، چون بر توجه عبید مطلع گشت، عرق حمیتش نگذاشت که بی استعمال سیف و سنان روی از آن معرکه برتابد؛ با امرای رفیق مشورت نموده مجموع به جنگ و جدل راضی شدند و به ترتیب حرب و ساز آلت آن اشتغال نمودند و چون سپاه عبید در نظر نمودار شد:

## شعر

سپه یکسره نعره برداشتند ستانها<sup>۲</sup> برابر برافراشتند  
چون صرصر فتنه و آشوب به حرکت درآمد و ایوان محاربه اشتعال پذیرفت،  
دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر<sup>۳</sup> دو کشور به یکدیگر ریخته در هم آویختند.

## شعر

ز آمد شد تیر و تیغ و سنان روان شد پیایی ز تنها روان  
امرای عظام دست از جان شسته دل بر محاربه و مقاتله بنهادند و دستبردهای مردانه نمودند، چنانچه عبید از مردی<sup>۴</sup> و دلیری آن گروه انگشت حیرت به دندان گرفت و با خود گفت جماعتی که پادشاه همراه ندارند در جنگ این چنین کوشش می نمایند اگر پادشاه ایشان همراه بودی هیچ لشکری با ایشان مقابل نتوانستی شد. با خود در این گفت و گو بود و از حضرت آفریدگار - جل ذکره - به تضرع و ابتهال طلب فتح و نصرت می نمود که ناگاه در اثنای کارزار اخی سلطان که عمده امرای عظام بود به زخم تیر مخالفان از پا درآمده شربت شهادت چشید. باقی امرا را از

۲. ت: ستانها.

۱. ب و ت: امیر شجاع دلیر بود.

۴. ت: تهور.

۳. ت: تدارد.